

**یادها**



**شهید ایوب اسلامی نیا**  
محل شهادت: قصر شیرین

اگر نبودند آسایش نبود  
شهید ایوب اسلامی نیا، سال ۱۳۴۷ در گیلان غرب بخش گومهر، روستای باسکله متولد شد. درباره روحیات او اینطور نقل شده که هر وقت از سرکار به خانه می آمد، نخستین کاری که انجام می داد این بود که پای مادر و دست پدرش را ببوسد. پیش از آنکه لباس هایش را عوض کند، کنار مادر می نشست و می گفت: «اول کنار شما خستگی ام دربرود، بعد لباس هایم را عوض می کنم». آتقدیر برای پدر و مادرش احترام قائل می شد که وقت هایی که سر کار بود، اگر مادرش به او تلفن می کرد و می گفت حالتش خوب نیست، سریع مرخصی می گرفت و به خانه می آمد. مادرش را به در مانگاه می برد و بعد از اینکه خیالش راحت می شد، دوباره به سر کار بر می گشت. مادر شهید در خاطره ای از پسرش می گوید: «برنامه مستندی راجع به شهادت می دیدم که ناگهان در دلم ششور افتاد. به ایوب رو کردم و گفتم: «ایوب! مادر! من همیشه ترس در دلم است. تو را به

**همیشه ای پاپا پاپا**



**مهربان و دلسوز**



**شهید کاظم قایدزاده**

شهید کاظم قایدزاده سال ۱۳۵۹ در بهمنان متولد شد. پدرش شعیبعلی قایدزاده در سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فاو به شهادت رسیده بود. او نیز سال ۱۳۸۸ در درگیری با اشراق و قاچاقچیان در منطقه صفر مرزی جزیره مینو به درجه رفیع شهادت نایل شد و به واقع راه را پدر بزرگوارش را در پیش گرفت، مزار او در روستای

دودانگه کوچک واقع شده است. رحمت سعیدی یکی از همکلاسی های شهید درباره او می گوید: «اول دبیرستان که بودیم، هر روز ۱۵ دقیقه اجازه می گرفت و از کلاس خارج می شد. بعداً متوجه شدیم چون وقت نماز مقرر ساعت کلاس بود، برای ادای نماز اول وقت از معلم اجازه می گرفت و بیرون می رفت. معلم ما هم که متوجه موضوع شد، از آن پس وقت نماز، کلاس را تعطیل می کرد.»

یکی از دوستانش هم در خاطره ای از او نقل می کند: «در کاتال آب شنایم می کردیم. ناگهان دیدیم با دستانت چیزی را بیرون می برد. متوجه شدیم مورچه هایی درون کاتال افتاده بودند و شهید برای جلوگیری از غرق شدن شان، آنها را به بیرون از آب هدایت می کرد.»

همزمانش نیز درباره او می گویند: «همیشه در منطقه عملیاتی، شب هادر انتهای سنگر نزدیک در خروجی می خوابید. می گفتم آقا کاظم بغرم بالای سنگر، اما می گفت همین انتها خوب است. بعدها متوجه شدیم چون آخر شب برای نماز شب بلند می شد، نمی خواست کسی را بیدار کند و باعث آذیتش بشود. هر وقت دلش برای پدرش تنگ می شد، یادمقام معظم رهبری می افتاد؛ زیرا او را همچون پدری به عنوان ولی و سرپرست خودش می شناخت. به فرزندش هم یسار داده بود هر کجا عکس آقا را دید، آن را ببوسد. علاقه خاصی به نقل احادیث داشت؛ به خصوص زمانی که حدیثی تازه می خواند و یاد می گرفت، اصلاً نمی توانست آن را در سینه اش نگه دارد. دوست داشت زودتر آن را برای دیگران هم نقل کند»

شجاعت و ایثار شهدای مرزبانی به روایت خانواده هایشان

**جانفشانی تا مرز جان**

مرزبانی کار ساده ای نیست، اینکه در سرمای استخوان سوز و گرمای سوزان، در دل جاده های صعب العبور، میان دریا های مواج در کم کش کوهستان های سرد، برای امنیت وطن و حفظ تمامیت سرزمین آبا و اجدادی ایستادی کنی دل شیر می خواهد و مرزبانان اینچنین در دل حادثه ها لحظه هایشان را سر می کنند و تاپای جان برای پاسداری از مرزهای وطن ایستاده اند. کم نیستند عزیزان مرزبانی که در همان نقطه صفر مرزی، به شهادت رسیده اند. به نمایندگی از خانواده های هزاران شهید مرزبانی با تعدادی از خانواده های شهدای پری پر شده در مرزها گفت وگویی کوتاه انجام داده ایم.



**رازدار و بی کینه**



**شهید مهدی ملکی**

سال و محل شهادت: ۱۳۹۵، مرز سردشت، آذربایجان غربی  
نحوه شهادت: تصادف درگیری با قاچاقچیان کالا

شهید مهدی ملکی، ۱۲ شهریورماه سال ۱۳۸۰ در روستای ماه نشان از توابع استان زنجان متولد شد. روزهای خوش کودکی را به اقتضای شغل کشاورزی و دامداری پدر، عموها و پدر بزرگش، گذراند. او که از همان کودکی در این امر کمک حال خانواده اش بود، دوران مدرسه را در همان شهر گذراند و بعد از اخذ دیپلم، به خدمت سربازی رفت و رهسپار منطقه مرزی سردشت شد. ادب و احترام، کم حرفی و سر به زیری او یازند اهل محل بود. دوستانش خصایص اخلاقی شاخص او را ازاداری، دل پاک و بی کینه، معرفت، غیرت، پیش دستی در آشتی کردن و میانجیگری برای آشتی دادن دوستانش برشمرده اند. چندین روز پیش از شهادتش، مدام به دوستان سرباز خود تأکید کرده بود که مرخصی هایشان را طوری برنامه ریزی کنند تا در مراسم باشکوه یا «العیاش» حسینیه اعظم زنجان در عصر تاسوعا حضور داشته باشند و بتوانند ایده ابتدایی امام مرام را با هم به عزاداری و سینه زنی برای امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) بپردازند. شهید مدافع وطن مهدی ملکی از نیروهای مرزبانی سردشت، ۹ مردادماه سال ۱۳۹۹ هنگام تأمین امنیت مرزی بر اثر درگیری با قاچاقچیان به همراه یکی از همزمانش بنام متین ساعدی به شهادت رسید.



**خبر شهادت را زودتر به پدر داده بود**



**شهید بهزاد رستمی**  
محل شهادت: هنگ مرزی ثلاث باباجانی

شهید بهزاد رستمی، یکم فروردین ۱۳۶۶ در روستای کانی مصطفی بیگ از توابع ثلاث باباجانی کرمانشاه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش گذراند. سپس برای ادامه تحصیل به روستای چم زرشک رفت و تا پایان سوم متوسطه دوم در آنجا درس خواند و پس از آن به عنوان سرباز وظیفه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مشغول به خدمت شد تا اینکه ۲۴ دی ۱۳۹۸ حین انجام مأموریت بر اثر درگیری با قاچاقچیان در روستای گوگرد ثلاث باباجانی بر اثر اصابت گلوله به

**خانه شهید، مسجد روستا شد!**



**شهید خانلار تیو**

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۹، ۱۲۴ ارومیه  
نحوه شهادت: تصادف درگیری با قاچاقچیان کالا در هنگ مرزی

شهید خانلار تیو، بیستم آبان ماه سال ۱۳۴۸ در روستای «مردنه» در منطقه صومای برادوست از توابع شهر ارومیه متولد شد. صلاح تیو، برادر شهید با اشاره به خاطرات خانلار می گوید: «وقتی او شهید شد من ۶سال بیشتر نداشتم و خاطرات زیادی از او در خاطر من نیست. اما خنده ها و مهربانی هایش را فراموش نمی کنم. با آنکه نزدیک به ۳۰ سال از رفتن او گذشته اما هنوز در این منطقه از او به نیکی یاد می شود و اهالی او را با کارهای خیری که انجام داده بود، خاتلار، خانواده تیو، شهادت را به گونه ای دیگر تجربه کرده بودند. به گفته برادر کوچک خانلار، گویا در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، برخی گروهک های ضدانقلابی، برخی خانه های روستا را به توپ بستند که خانه آنها هم در این حادثه تخریب شد. خودش می گوید: «مادرم بر اثر تر خورد تر کش خمپاره ها مجرع بود و چندی بعد در سال ۱۳۶۶ در دنیا رفت. واقعیت در دهه ۶۰ کمی دنبال بحث جانبازی و گرفتن کلا ت آن نبود و ما هم هیچ وقت دنبال این موضوع نفریم. چند سال بعد از این حادثه با خانلار به خدمت سربازی رفت و گفت می خواهم بعد خدمت همین جا استخراج شوم. با آنکه خانلار تنها تا سوم راهنمایی درس خوانده بود اما معلومات بالایی داشت. زیرا کتاب زیاد می خواند. حتی برای بچه های روستا هم کتاب می خرید و به آنها در مسجد روستا درس می داد. البته در س قرآنی می داد تا حداقل بچه ها سواد قرآنی داشته باشند. همین حالا هم خیلی از جوان های ده می گویند که ما این سواد قرآنی را از شهید خانلار تیو داریم و عیاشی می کنند.»

نکته جالب اینجاست که خانه پدری خانلار که او هم آنجا زندگی می کرد، اینک تبدیل به مسجد روستا شده است. برادرش در باره این مسجد می گوید: «پدرم بعد از فوت مادر، خانه ما را که پیش تر مورد اصابت خمپاره ها قرار گرفته بود برای ساخت مسجد وقف کرد. حالا در هر مراسمی که در این مسجد برگزار می شود، یادی هم از مادر و برادر شهید می شود. او وقتی که سرباز بود با قاچاقچیان در هنگ مرزی درگیر شد و به شهادت رسید. یادم هست من و خواهرم کوچک بودیم و همراه پدرم به زمین های کشاورزی اطراف ده رفته بودیم. پدرم داشت به بونجه هایی که کاشته بود آب می داد. کسی آمد و گفت خانلار شهید شده. ما باور نکردیم. من معنی شهید و شهادت را درک نمی کردم. بعضی اهل دلداری می دادند که خوش به سعادتش که شهید شده. چند ساعت بعد آمیولانسی به روستا آمد و پیگر بی جان خانلار را به خانواده تحویل داد. چه صحنه دردناکی بود. صدای شیون و گریه همه روستا را پر کرده بود. فکر کنم یک روز قبل از عید فطر بود و طبق رسم همه ساله خانم های ده در حال درست کردن خمیر برای نان و فطیر روز عید بودند. همسر برادرم کنار تئور بود و داشت خمیر درست می کرد که این خبر را به او دادند. شوکه شد و می خواست از شدت ناراحتی خودش را آتش بزند. خب خبر شو که کنندهای به او، داده بودند و واقعا دست خودش نبود. اما بعدها آرام شد و چاره ای جز صبر و نداشت. او من و خواهرم را هم که در کودکی مادرمان را از دست داده بودیم کنار ۲ فرزند خودش بزرگ کرد. او حالا حق مادری به گردن ما دارد و من هر جا که باشم سعی می کنم به او مرتب سر بزنم و جویای حالش باشم.»

از این شهید بزرگوار ۲ فرزند پسر به یادگار ماند که فرزندش در زمان شهادت پدر فرزند تنها ۲ سال داشت و تنها (شکور) یک ماه بعد از شهادت پدر به دنیا آمد.

**قربانی کین اشراق**



**شهید مهدی سلماسی**

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۶، بیرانشهر  
نحوه شهادت: ترور توسط اشراق مسلح

شهید مهدی سلماسی، بیست دی ماه سال ۱۳۵۶ در ارومیه متولد شد. کار شناسی ارشد حسابداری داشتند و در دوره دکتری هم پذیرفته شده بودند. مصاحبه و آمون را گذرانده و تصمیم داشت در کلاس درس دکتری شرکت کند که به شهادت می رسد. او رئیس دایره مبارزه با قاچاق کالا و ارز بود و به خاطر همین دقت در کار تورش کردند. تیراندازی از یک بزوی مشکلی رنگ انجام شده بود و سر نشین پاس نشینان پرو و به صورت رگبار به سمت شهید شلیک کردند و وی از ناحیه سر و صورت مورد هدف قرار گرفت. وی سابقه فرمانده نیرو انتظامی روستای هنگ آباد بیرانشهر را در کارنامه خود داشت و چند سالی بود که در سمت رئیس مبارزه با کالای قاچاق شهرستان بیرانشهر که در روستای چینه قرار داشت مشغول خدمت بود. پریسا شهیار، همسر شهید چنین از مهدی سلماسی می گوید: «آقای مهدی و همکارانش یاد سه چهار روز یا گاهی اوقات بیش از یک هفته در سرما و گرما در کمین می نشستند تا جلوی بارهای قاچاقی را که می خواهند وارد شوند، بگیرند. البته در این راه تهدید می شدند، پیشنهاد باج هم به آنها می شد. یکمرتبه که آقای مهدی صدای طرف مقابلش را هم ضبط کرده بود که مقداری پول به او پیشنهاد کرده تا بارشان را رد کنند اما آقای مهدی قبول نکرده بود و صدای ضبط شده را برای فرمانده اش هم گذاشته بود. آقای مهدی می گفت: دوست ندارم بچه هایم را با پول حرام بزرگ کنم. آقای مهدی آن قدر در کارش پاک دست بود و حتی سر سوزنی رشوه از قاچاقچی ها قبول نکرد که چندین مرتبه از طرف استاندار و فرماندار تشویقی گرفت.»

او در ادامه به آخرین مأموریت همسرش اشاره کرده و می گوید: «در محل

درجه رفیع شهادت نایل آمد. مزار شهید در گلزار شهدای حسن گاوپار روستای پلان علیا به خاک سپرده شده است. پدر شهید به خاطره ای از فرزندش اشاره کرده و می گوید: «وقتی بهزاد برای مرخصی و استراحت به منزل آمد، بسوسید ناراحت بود. از او دلیلس را پرسیدم در جواب گفت: یکی از هم خدمتی هایم به شهادت رسیده است. عاقبت همه مرگ است. چه بهتر که با شهید شدن و روی باز به استقبال مرگ برویم. یک روز هم شما خبر شهادت من را می شنوید. زمانی که به شهادت رسید و برای تحویل وسایلیش به پایگاه رفتم فرامنده پایگاه گفت: جای او برای همیشه در قلب ما باقی می ماند. شهادت آرزوی او نبود و سرانجام به آرزویش هم رسید.»



**نگاه خدا بدرقه راهش بود**



**شهید اصغر سالار پور**

سال و محل شهادت: ۱۳۹۷، قم  
نحوه شهادت: تصادف عمدی  
لقب: قاچاقچیان

شهید اصغر سالار پور، دهم مرداد سال ۱۳۴۲ در روستای کوشک از توابع شهرستان بافت در استان کرمان متولد شد و که پدرش دامکار بوده تا ده سالگی در این روستا زندگی کرد اما بعد ایل کمبود امکانات نبود مدرسه، به همراه خانواده اش به یکی از شهرستان های استان هرگزان مهاجرت کرد. در آنجا پدر را باز کردن یک مغازه، مخارج خانواده را تأمین می کرد. شهید دیلم خود را گرفت و به خدمت سربازی رفت. از آنجا که عاشق خدمت به نظام مقدس بود، در همان ابتدای دوران سربازی که به مرخصی آمده بود، تصمیم نهایی گرفت که برای همیشه در لباس نظام به مردم خدمت کند. او در سال ۱۳۸۲، زمانی که در دادگستری بم مشغول به خدمت بود، ازدواج کرد و نخستین فرزندش در سال ۱۳۸۷ به دنیا آمد. یک سال بعد از به دنیا آمدن فرزندش، برای خدمت به نظام به شهرستان میناب منتقل شد و بعد مدت ۵ سال در پاسگاههای مختلفی این شهرستان به خدمت پرداخت. در سال ۱۳۹۲ فرزند دیکرش متولد شد. شهید آرزو داشت که فرزندانش در سخت ترین شرایط هم، در مدارس و دانشگاههای بزرگ درس خوانند. در رشته پزشکی تحصیل کند. همیشه می گفت تاهر جایی که در توالم باشد پشتیبان تحصیلی فرزندم هستم تا به جایگاه شریف پزشکی و رشته مورد علاقه ام برسد. توصیه ای که به دو فرزند داشت این بود که نماز شان را اول وقت بخوانند که هم ثواب دارد و هم تا همیشه نگه خواندن پدر، بقره امشان است.

در اواخر سال ۱۳۹۲ به قشم منتقل شد و ۶ سال در قشم خدمت کرد و ۵ و ۱۳۹۷/۷/۲۵ در آخرین پاسگاهی که محل خدمتش بود، به صف همزمان شهیدش پیوست. او که از نیروهای در یابانی قشم بود، صبح جمعه مصادف با سالروز شهادت پهلیمیر اکرم (ص) هنگام پایش و تأمین امنیت در یابانی، بر اثر درگیری با قاچاقچیان و ضربه عمدی قایق آنها به قایق در یابانی، مصوم شد و در نهایت به شهادت رسید.

**با کولبرها خوش رفتار بود**



**شهید بهنام حسینی**

سال و محل شهادت: ۱۳۹۷، سردک  
نحوه شهادت: تعقیب و گریز قاچاقچیان کالا

شهید بهنام حسینی در سال ۱۳۶۸ در یک خانواده ساده در روستایی در استان کردستان متولد شد. به واسطه تربیت اسلامی خانواده، همان دوران کودکی توجه زیادی به مسائل دینی و عقیدتی داشت. برادرش می گوید: «از ویژگی های بارز بهنام توجه به صله رحم بود و دائم به دوستان و اقوام سر کشی می کرد. اهل نماز، عبادت و بسیار مقید به امر به معروف و نهی از منکر بود و تلاش می کرد اطرافیان، دوستان و بچه های همسایه را به حضور و خواندن نماز در مسجد تشویق کند.»

او در ادامه به نکته جالبی در باره بهنام و توجه او به کولبرها اشاره کرده و می گوید: «بهنام بسا کولبرها خیلی خوش رفتاری می کرد. همیشه می گفت این کولبرها مجرم نیستند؛ شرایط سخت زندگی اینها را مجبور به انجام این کار سخت و خطرناک کرده است. به جای کولبرهای مظلوم و زحمتکش باید عناصر اصلی قاچاق را دستگیر کرد.» تا گفته نمی آمد بهنام

احترام خاصی برای مادرش قائل بود و همیشه با مادرش در تماس بود. حتی زمانی که مأموریت بود مرتب به مادرش زنگ می زد و جویای حال او می شد و از احوالات خودش به مادر می گفت. بهنام مرتب به مأموریت می رفت و در نهایت هفتم شهریورماه سال ۱۳۹۱ در منطقه سروآباد حین عملیات تعقیب و گریز قاچاقچیان کالا، خودروی آنها دچار سانحه شد و به شهادت رسید.

